

# پیش

تصمیم بگیر و با شجاعت گام بردار

نویسنده: استیو هاروی

مترجم: گیسو ناصری



انتشارات لیوسا

## فهرست مطالب

|  |     |
|--|-----|
| مقدمه .....  | ۹   |
| ۱. هیچ درس ارزشمندی مجانی نیست. ....                       | ۲۰  |
| ۲. در طبیعت هیچ خط مستقیمی وجود ندارد .....                | ۴۶  |
| ۳. اگر قصد دارید به جهنم بروید، همین طور ادامه بدهید ..... | ۷۱  |
| ۴. زندگی از پنج کلمه تشکیل شده است .....                   | ۱۰۱ |
| ۵. آدم بدون چشم انداز و رؤیا نابود خواهد شد .....          | ۱۲۷ |
| ۶. از بودن دست بکشید و زندگی کردن را آغاز کنید .....       | ۱۴۸ |
| دست نکشید .....  | ۱۷۳ |
| تشکر و سپاس .....  | ۱۷۵ |

## فصل ۱

### هیچ درس ارزشمندی مجانی نیست

هنگام بدبختی و فلاکت، خوش بین باشید.

بدبختی و فلاکت برای شناخت رؤیاهایتان ضروری است.

در شکست درس‌های بسیاری نهفته است. هیچ چیز مثل شکست کامل نیست.

اگر بپذیرید که زندگی پستی‌ها و بلندی‌های بسیاری دارد، مطمئن باشید که می‌توانید خودتان را از پستی‌ها بالا بکشید.

در هنگام بدبختی و فلاکت در پی التیام دادن زخم‌های خودتان نباشید.

شکست‌ها شما را می‌سازند.

مادرم به پدرم که فقط تا کلاس سوم دبستان درس خوانده بود، یاد داد که چگونه بخواند و بنویسد. پدرم در یک شرکت ساختمانی کار می‌کرد. اغلب من و برادرانم به او در این کار کمک می‌کردیم. ولی آن کار سخت و کمرشکن مخصوصاً در گرما و سرمای شدید در بیرون ساختمان، مناسب من نبود و من برای چنین کاری ساخته نشده بودم.

وقتی کار نمی‌کردم یا در مدرسه بودم، کنار دوستانم بودم. ریکاردو، مانی، باج، ال، لی، جان، گیل و بیگی ویک... اینها بهترین همراهان من بودند و همگی به یک مدرسه می‌رفتیم: دبستان پارک وود و بعد هم دبیرستان گلن ویل. وقتی ریکاردو گفت که آنها می‌خواهند به دانشگاه کنت استیت<sup>۱</sup> بروند، تصمیم گرفتم که من هم به آنجا بروم.

هنگامی که به مادرم گفتم قصد دارم برای کالج ثبت‌نام کنم، او گفت: «پسرم، تو برای خودت کسی می‌شوی.» این حرفش برای من خیلی ارزش داشت چون نشان می‌داد به من اعتماد دارد. قبول شدن در دانشگاه کنت استیت در واقع شوق‌انگیز بود. من اولین فرد خانواده بودم که به دانشگاه می‌رفتم.

رفتن به کنت خیلی باحال و هیجان‌انگیز بود. تا پیش از آن هیچ‌گاه دور از خانواده زندگی نکرده بودم. تازه بایستی میان افرادی زندگی می‌کردم که هیچ شناختی از آنها نداشتیم و همه چیز برایم تازگی داشت. در آنجا خیلی چیزها یاد گرفتم و تجربیات خوبی کسب کردم و تازه فهمیدم دنیا خیلی بزرگ‌تر از خیابان صد و دوازدهم در کلیولند است. یک عامل مهم برای تغییر زندگی این است که محیط زندگی تان را تغییر دهید. این کار باعث می‌شود دیدگاه شما نسبت به همه چیز تغییر کند.

یک روز که برای دیدن خانواده‌ام به خانه برگشته بودم، مادرم مرا به آشپزخانه فراخواند و گفت کنار او پشت میز آشپزخانه بنشینم. بعد نامه‌ای را که از مدرسه‌ام آمده بود، برایم خواند. من از دانشگاه کنت استیت اخراج شده بودم چون نمراتم به حد نصاب نرسیده بود. این موضوع کاملاً مرا شوکه کرد چون در حال سپری کردن دوره‌ی آموزشی بودم و اصلاً فکرش را هم نمی‌کردم که چنین کاری کنند! از ترس اینکه مبادا درسی را بیفتم، کلاس‌های سخت را انتخاب

---

1. Kent State